

کیفیت توضیح و تبیین مثل افلاطونی و حقیقت صور علمیه عنائی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱. یکی از اساتید ما - خدا حفظش کند - که پیش او فلسفه و منطق و چیزهای دیگر می خواندیم شخص فاضلی است، ترک است و اهل تبریز و آذرشهر است. می گفت که یک دفعه همان طرف های زنجان یا تبریز پیاده می رفتم و خیلی گرسنه و خسته شده بودم و نزدیک ظهر هم بود و هیچ چیز هم اصلاً نداشتم و تقریباً می توانم بگویم که داشتم از حال می رفتم. لابد خیلی حرکت و مسیر او را در تعب و مشقت انداخته بود. می گفت که به مزرعه هندوانه که در آنجا بود رسیدم. هندوانه های آن موقع غیر از این هندوانه هایی است که الآن می آورند که همه اش با کودهای کدایی است. می گفت که ما هم دیدیم که الآن شاید مشمول احکام ثانویه شده باشیم چون در این وضع اضطرار و ضرورت هستیم لذا گفتیم که حالا یکی از هندوانه ها را برداریم، کسی هم که نیست و بالأخره یک روزی دوباره گذرمان به اینجا می رسد و پولش را به صاحبش می دهیم. گفت که یک هندوانه برداشتیم و همین که داشتیم می خوردیم یک دفعه دیدیم که یک دهاتی با چماق تقریباً یک متری بالای سرم هست! گفتم که او از کجا آمد؟! اصلاً از کجا فهمید من اینجا هستم؟! من خیلی مشخص نبودم! گفت که هان! آی آشیخ فلان! حالا آمدی در زمین مردم و داری مال مردم را می خوری؟! پیغمبرت این را گفته است؟! گفت که دیدم چماق بالا رفت! گفتم که بابا من تسلیم هستم غلط کردم، من این طور بودم و آن طور بودم، اصلاً من دیوانه هستم و عقل درست و حسابی ندارم! گفت که دیوانه هستی؟! گفتم که آری! گفت که دیوانه که هستی؟! دیوانه چه هستی؟! گفتم که به! قضیه سخت شد. حالا باید به او حساب و کتاب هم پس بدهم! گفتم که دیوانه امام حسین علیه السلام هستم دیوانه سیدالشهدا هستم. گفت که دیوانه سیدالشهدایی؟! گفتم که آری.. - گفت دیوانه یا عاشق نمی دانم حالا در این دوتا [تعبیر] شک دارم - گفت که اگر عاشق صدا کند معشوق جوابش را می دهد! زود باش به کربلا رو کن و سلام کن و من باید جواب آن را بشنوم! گفتم که ای داد بیداد! امام حسین در روی ما جوابمان را نمی دهد حالا از تبریز با این اوضاع جوابمان را بدهد؟! گفتم که امام حسین دستم به دامن نگاه به این چماق او بکن دلت به حال ما رحم بیاید! می گفت که اینجا طلبگی در آوردم و گفتم

وَقَالَ الْمُعَلِّمُ الثَّانِي فِي كِتَابِ الْجَمْعِ بَيْنَ رَأْيِي أَفَلَاطُونَ وَ أَرَسَطُو إِنَّهُ إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّ
لِلْمَوْجُودَاتِ صَوْرًا فِي عِلْمِ اللَّهِ تَعَالَى بَاقِيَةٌ لَا تَتَبَدَّلُ وَلَا تَتَغَيَّرُ وَ بَيَّنَّ ذَلِكَ بَعْضُ
الْمُتَأَخِّرِينَ حَيْثُ قَالَ إِنَّ فِي عَالَمِ الْحَسَنِ شَيْئًا مَحْسُوسًا^١.

خدمت رفقا کیفیت توضیح و تبیین مثل

افلاطونی و حقیقت صور علمیه عنائی عرض شد^٢

که هیچ تالی فاسدی بین آن صور و اشیاء محسوسه

خارجیه وجود ندارد و به واسطه این مسئله حلقه بین

حادث و قدیم و ربط بین حادث و قدیم کاملاً واضح

که اگر راست می گویی، تو سلام کن! این بیچاره که دهاتی بود مثل ما از این درس های طلبگی نخوانده بود که سر مردم را کلاه بگذارد و شیره بمالد! چون اگر بلد بود می گفت: من که ادعای عشق نکردم، تو داری می گویی که من محب و عاشق هستم ولی این بدبخت این را نگفت و تا گفتم که [تو اول سلام کن]، گفت که باشه و رو به [کربلا] ایستاد و سلام داد. - پیش ما قسم خورد - وقتی که او گفت: **السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ** خودم با گوش های خودم و علیک السَّلَام را شنیدم یا **عَبْدَ الصَّالِحِ** و علیک السَّلَام یا **مُحَبَّبًا**؛ یک هم چنین تتمه ای هم داشت که در ذهنم نیست. ایشان الآن حیات دارد و در یکی از شهرستان ها هست. می گفت که قسم خوردم که شنیدم بعد [او به من] گفت که حالا شنیدی؟! گفتم که بله. گفت که پس حالا نوبت توست! چماق هم به دستش است. من هم به کربلا رو کردم و گفتم که دستم به دامن اینجا دیگر طلبگی به کار نمی آید و چماق این وسط هست و این قضیه اش کار دست من می دهد! می گفت که من بلند شدم و خودم را جمع و جور کردم و فشار آوردم و یک سلامی گفتم. طرف نگاهی کرد و گفت که هعی هعی هعی یک چیزی بود! عیب ندارد بخور ولی دیگر از این غلط ها نکن. امام حسین علیه السَّلَام دلش به حال ما سوخت. اگر یکی از آن چماق ها [به سمت من] می آمد به قول عرب ها واحد یموت، ترتیب ما داده شده بود.

بله، وقتی آن طرف را نگاه کنند معلوم می شود که ما جلوتر هستیم یا همین هایی که اوضاع آنها این طوری است.

^١ . الحکمة المتعالیة، ج ٢، ص ٤٨.

^٢ . ظاهراً این طور که در نظرم هست امروز صبح نگاه می کردم تا و **قَالَ مُعَلِّمُ الثَّانِي** مثل اینکه گفته بودیم.

و بدون اشکال و ابهام شد و مسئله قدم زمانی و حدوث ذاتیِ اعیان خارجی که برگشت آن به تعلق معلول به علت در مافوق زمان است، این مسئله هم روشن شد و مسئله سنخیت بین علت و معلول که خودش بسیار مسئله مهمی است و کیفیت تبدل استعداد به فعلیت، این هم با بیانی که ما در مسئله مثل افلاطونی و صور عنائی اشیاء خارجی کردیم همه اینها در یک راستا قرار دارد و همه دیگر واضح شد و اینکه گفته می شود که بین آن صور ابداعی و حقایق ابداعی و مجردة و حقایق محسوسه در عالم شهادت و در عالم کون و فساد ممکن است انفصال وجود داشته باشد به طور کلی مردود است و با توجه به آن عینیت، نه... اقتران، عینیت و اتحادِ عالم مثال با عالم شهادت آن اتحاد و آن عینیت عالم مثال و عالم شهادت و عالم اعیان خارجی اقتضا می کند بر اینکه هرچه در عالم مثال قابل مشاهده هست همان در عالم اعیان و عالم خارج وجود دارد. این مسئله کمی احتیاج به دقت و تأمل دارد!

حقیقت علمیه واسطه ربط بین اشیاء خارجی

ما آن احساسی را که از وجود عینی خود در عالم

خارج داریم، یک احساس به عنوان امر متصل است یا اینکه این احساس یک احساسی است که جدای از ما و منفصل از ما است؟ به طور کلی نفس تعین خارجی و اعیان خارجی هیچ گونه تعلقی از نقطه نظر ظاهر با شخص دیگر و با شیء دیگر ندارند و آن ربط بین اشیاء خارجی به واسطه حقیقت علمیه است که موجب شناخت و حضور خود و حضور اشیاء دیگر در جنب خود است.

برای رفقا عرض کردم که عدم علم ما به افرادی که الآن در خیابان حرکت می کنند، این عدم علم حاکی از عدم آن معلوم نیست بلکه صرفاً ربط در اینجا منقطع است و وقتی که انسان بر آن حقایق عینیّه خارجیّه اطلاع و علم پیدا کرد احساس حضور را در آنجا می کند. عین همین مسئله نسبت به حقایق خارجیّه است چه آنچه که قبلاً اتفاق افتاده یا آنچه که بعداً اتفاق می افتد همان طوری که فعلاً در آن، ما **نفس الحضور** را **بالوجدان** احساس می کنیم چه نسبت به خود به واسطه علم حضوری و چه نسبت به سایر اشیاء دیگر به واسطه علم حصولی - البته آن هم برگشتش به علم حضوری است - همین طور

ارتباطی بین خود، شناخت و ربط علمی و بین حقایق خارجی‌های که در یک ساعت بعد تحقق پیدا می‌کنند، دو ساعت بعد تحقق پیدا می‌کند و فردا و پس‌فردا و سال دیگر و سال‌های دیگر به همین کیفیتِ نفسِ حضور در آن، به همین کیفیت برای انسان حاصل است الا اینکه برای افرادی که پرده از جلوی چشم آنها برداشته شده است آنچه را که فردا وجود دارد را الآن احساس می‌کنند و می‌بینند اما برای ما که پرده برداشته نشده است برای این تحقق ربط، به گذشت زمان و یک واقعیت **متدرّج** **الحصول** که **آنا** و **فاناً** انسان به آن برسد نیاز داریم.

عدم تفاوت بین اطلاع و عدم اطلاع ما بر وجود اعیان خارجی

بنابراین هیچ تفاوتی بین عدم اطلاع ما و اطلاع ما نسبت به حقایق آتیه با آنچه که فعلاً وجود دارد، نیست. همان‌طوری که ما الآن در اینجا نشسته‌ایم و نسبت به افرادی که در اینجا هستند اطلاع داریم ولی نسبت به افرادی که در حجرات قبل و بعد هستند اطلاع نداریم و این دلیل بر عدم وجود حاضرین در این حجرات نیست بلکه این دلیل بر عدم اطلاع ما و دلیل بر عدم ربط ما است، نه دلیل بر عدم وجود

اعیان خارجی در ظروف مختلفه و متفاوته باشد. همین‌طور عدم اطلاع ما نسبت به حقایقی که در ساعت هشت و نیم - الآن ساعت پنج دقیقه مانده به هشت است - اتفاق می‌افتد دلیل بر عدم آنها نیست بلکه دلیل بر عدم رابطه ما است، ما ارتباط و علم نداریم. اگر این علم حاصل بشود آن حضور هست و اگر این علم حاصل نشود آن حضور نیست.

بنابراین به واسطه خصوصیت مادی بین ما و اشیاء خارجی برای این گرفتاری و محبوسیتی که ما در این حجاب جهل و نادانی داریم باید این واقعیت **مُتَدَرِّجُ الحُصُول** برای ما حاصل بشود تا در هر آنی ما این حضور را لمس و مسّ کنیم و اگر این واقعیت **مُتَدَرِّجُ الحُصُول** یعنی این زمان را - حالا اسمش را واقعیت گذاشتن یک قدری تسامح است - به دست نیاوریم در آن جهل نسبت به قبل و نسبت به بعد هستیم منتها جهل نسبت به قبل جهل حضوری است اما آن صورت ذهنیه وجود دارد. جهل نسبت به بعد اصلاً جهل نسبت به **أصلُ الشیء** است. من الآن نمی‌دانم یک دقیقه دیگر چه اتفاقی می‌افتد. بله، این حضور خود را در این موقعیت استمرار و استصحاب

نسبت به آینده می‌کنم. این استصحاب به آینده است و استصحاب قدیم به الآن نیست و استصحاب به عدم شیء.

جای خالی بحث استصحاب نسبت به حکم در آتی

لذا یکی از مسائلی که در اصول خیلی روی آن بحث نشده است ولیکن باید در بحث استصحاب مطرح شود، استصحاب نسبت به حکم در آتی است؛ یعنی همان‌طوری که مقتضای عرف و سیره عقلائی بر حجیت استصحاب در استمرار یقین سابق نسبت به شک لاحق است، همین‌طور و به همین ملاک استقرار سیره عقلائی و آن باور خود انسان در این استصحاب نسبت به سریان و جریان حکم فعلی و بقاء موضوع نسبت به ازمنه آتیه است الا اینکه **يَحْدُثُ مانع و حدث حادث** باشد ولیکن ما می‌توانیم نسبت به احکام آتیه هم در آنجا استصحاب کنیم و این یکی از مواردی است که خب اینها قائل به اصل مثبت هستند ولیکن این از اصل مثبت خارج است.

شکل‌گیری مسئله مثل افلاطونی

در قضیه ارتباط و ثیق بین حقایق خارجی و آن صورت عینه است که مسئله مثل افلاطونی در اینجا

شکل پیدا می‌کند. البته در مسئله افلاطون ایشان نسبت به این بیانی که بنده عرض کردم با این خصوصیت مطلب ندارند ولیکن قائل به یک حقیقت وجودیه خارجی هستند یعنی یک واقعیت خارجی، نه آن‌چنان که بعضی تصور کردند همان‌طوری که در بحث این جلسه هست که بعضی‌ها خیال کردند مقصود از این کلام افلاطون همان کلی طبیعی است که آن کلی طبیعی ظرف و وعاء وجودش همان عقل و ذهن است و همان‌طوری که انسانی که مجرد و معرّای از اعیان و خصوصیات خارجی و مشخصات خارجی باشد وجودی ندارد مگر در ذهن، همین‌طور این حقیقت را به این کیفیت در علم إله ثابت کردند و گفتند: همان‌طوری که در ذهن یک هم‌چنین مسئله‌ای هست یک هم‌چنین مطلبی را در علم إله افلاطون معتقد است بعد مثل را به این برگرداندند. آن حقیقتی که در علم إله هست آن حقیقتی است که دارای مشخصات خارجی نیست و دارای طول و عرض و ابعاد نیست و دارای رنگ و لون نیست بلکه یک حقیقتی است که آن حقیقت حتی از خود اطلاق هم مجرد است. خب این کلامی است که در توضیح

کلام افلاطون بیان شده است و ظاهراً همان محقق ... در این مسئله این مطلب را دارند.

مرحوم آخوند می‌فرماید که این مطلب، مطلب خیلی بعید و مستبعد است زیرا کلی طبیعی **وُجودُهُ** **فِي الذِّهْنِ لَا وُجودُهُ فِي العَيْنِ** در حالی که افلاطون و **مَنْ تَبِعَ** او قائل به خود این مثل به نحو کلی هستند؛ یعنی کلیت - البته کلی نه به عنوان کلی عقلی بلکه به عنوان کلی **سِعِي** - را برای این مثل قائل هستند و آثاری را بر او بار می‌کنند و همانند یک واقعه جزئی و عین جزئی خارج که به او دارای وجود است به این حقیقت کلی و صورت کلی وجود می‌دهند یعنی وجود خارجی او مانند وجود یک صورت جزئی است الا اینکه در وجود جزئی مشخصات، مشخصات جزئی فردیه است و لکن در این وجود کلی، مشخصات، مشخصات یک وجود کلی است و بر این مسئله هم مطالبی ذکر می‌کنند و می‌آورند.

البته ما باید نسبت به این مسئله این مطلب را بدانیم که در روایات هم نسبت به این قضیه مطالبی داریم؛ در آنجایی که مربوط به ظهور ملائکه مقرب

مانند جناب عزرائیل و جناب جبرائیل و جناب اسرافیل می شود که همه اینها ملائکه احياء و اماته، ملائکه علم، ملائکه رزق، ملائکه ابقاء حیات و امثال ذلک هستند، در آنجا یک حقیقت کلیه ادراک می شود که آن حقیقت کلیه موجب ظهور حقایق جزئیة در قوالب جزئیة است. این مسئله یک مسئله ای است که اهل شهود و کشف به این مسئله می رسند و برهانش از نقطه نظر فلسفی هم اشکالی ندارد و بر این مسئله هم برهان هست.

اگر در قرآن هم نسبت به این مطلب دقت کنیم می بینیم که اشاره شده است در آن آیاتی که مربوط به آیه اماته است. در یک جا می فرماید: - خب بخش در بحث توحید افعالی یا توحید صفاتی هست - ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى آلَ أَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾^۱ خب خدا این اماته را انجام می دهد ﴿اللَّهُ﴾. توفی یعنی استیفاء، گرفتن، نگه داشتن و احاطه پیدا کردن. استناد این توفی در

^۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۵۷:

«خداست که جانها را می گیرد در وقت مرگ آنها، و نیز آن جانهایی را که در خواب رفته و مرگ آنها نرسیده است.»

اینجا به ذات باری است. در آنجایی که دارد: ﴿قُلْ

يَتَوَفَّىٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾^۱ در

اینجا مسئله ملک الموت است ﴿يَتَوَفَّىٰكُمْ﴾. مگر

ملک الموت یک وجود خارجی نیست؟! آیا

ملک الموت یک وجود به عنوان وجود مجرد اطلاق

است؟! خب وجود مجرد اطلاق به عنوان طبیعت

مهمله که وجود خارجی ندارد و وجود این فقط

وجود در ذهن و در عقل است، مانند اجناس طبیعی

و اجناس مبهمه که ما از آنها یاد می کنیم مثل برنج،

گندم، جو، درخت و اینها. شما که الآن درخت

می گوید، چه درختی الآن در نظر شما آمد؟ درخت

با قطر ده سانت آمد یا درخت های با قطر یک متر یا

نهالی که کاشته شده است؟ هیچ کدام! درخت یعنی

یک موجودی که از زمین می روید و ممکن است

دارای ارتفاع های متفاوت، دارای حجم متفاوت،

دارای رنگ متفاوت و دارای خاصیت های متفاوت

باشد، همه اینها درخت است. درخت میوه، درخت

۱. سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۴۰:

«بگو ای پیغمبر! شما را قبض روح می کند آن فرشته مرگی که بر شما

گماشته شده است.»

است، درخت غیر میوه هم درخت است. درختی که ارتفاعش دو متر است درخت است و درختی که ارتفاعش بیست متر است هم درخت است. همه اینها درخت است ولیکن کدام درخت الآن در نظر شما است؟ آن درختی را که شما الآن در ذهن خود به آن درخت می‌گویید آیا همان درخت با آن خصوصیت در خارج هست؟ ابداً! آن درخت مجرد است و درختی است که مشخصات خارجی ندارد. آنکه ما الآن داریم در این مدرسه می‌بینیم و جلوی چشم ما است فقط خصوصیتش این است و این حتی منطبق بر درخت کنار خودش هم نیست و کیف به اینکه بخواهد بر همه درخت‌های عالم منطبق باشد. ظرف آن فقط ذهن است. ذهن می‌آید و به آن طبیعت وجود می‌دهد ولی وجودش وجود ذهنی است و وجود خارجی نیست.

اما صحبت ما در این است که این جناب عزرائیل که الآن یک وجود است - عزرائیل که ده‌تا نداریم، ملک‌الموت یکی است - خب این ملک‌الموت که یکی است پس چطور می‌شود...؟! حالا درباره خدا و ذات باری می‌توانیم بگوییم که آن علة العلل است.

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى آلَ أَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾ بعضی‌ها

گفته‌اند که خدا به آنها امر می‌کند و **يَتَوَفَّى الموت** مثل مجاز در اسناد است که در **مطول** یادتان است و شما باید اینها را بیشتر از ما [به خاطر داشته] باشید.

بنی‌الأمیر المدینة در **مطول** داریم، خب امیر که خودش نمی‌آید شهر بسازد، کار امیر و سلطان و حاکم فقط نشستن و لنگ روی لنگ انداختن و دستور دادن است! آن **عملة** بدبخت باید برود شهر بسازد! یا آن امیر که حکم به جنگ می‌کند، او نمی‌آید مثل پیغمبر جلوی همه لشگر برود! به فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از همه ما به افراد لشگر نزدیک‌تر بود؛ **«إن اشتدَّت القتال، کُنَّا نلوذ برسول الله و کان أقرب مِنَّا إلى العدو»**! اما سلاطینی که ما در دنیا می‌بینیم فقط سر جایشان می‌نشینند و می‌گویند که **لنگش کن!** خب **بنی‌الأمیر المدینة** معلوم است که این مجاز است و امیر فقط دستور می‌دهد.

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۲۰؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۱۱۶:

«كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ.»

می گویند که وقتی خدا و ذات باری هم می گوید:

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى آلَ الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾، خدا که بلند نمی شود از آن بالا بیاید یکی یکی جان بگیرد، جان این را بگیرد، جان آن را بگیرد و این گوسفندی که دارند سرش را می برند جانش را بگیرد، نه آقا خدا در آنجا روی تختش نشسته و دارد کیفش را می کند و به این ملائکه خودش - عزرائیل و غیر عزرائیل - می گوید که بروید انجام بدهید! خب این یک قسم بیانی است که بعضی ها می کنند و حاکی از عدم اطلاع و آگاهی آنهاست. حالا ما به این کار نداریم اما راجع به عزرائیل دیگر چه می فرمایید؟ نسبت به او که دیگر نمی توانیم بگوییم او امر می کند، شاید هم بگویند که کار عزرائیل هم مثل همین حکامی است که می نشینند می گویند: لنگش کن، او هم همین طور نشسته و خلاصه به ملائکه زیر دستش می گوید که بروید جان بگیرد. حالا عزرائیل خیلی به خودش زحمت نمی دهد بلند شود بیاید جان بگیرد. می گوید که خب بزرگی گفته اند، کوچکی گفته اند! فرماندهای و فرمان برداری گفته اند! هر کدام جای خودش را دارد. ما باید در آن مقام رفیع خودمان باشیم و بقیه

بروند برای ما کارها را انجام بدهند!

وجود عدد در ملائکه

حالا می‌آییم سراغ این قضیه سوم که آیه سوم

است که می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ أُلْمًا مِّنَ نَّكَاتٍ

ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ﴾^۱ و یا آیه ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ

أُلْمًا مِّنَ نَّكَاتٍ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَمٌ عَلَيَّكُمْ﴾^۲ که

ملائکه تحت فرمان جناب عزرائیل اینها را توفی

می‌کنند. خب اگر ما به این نگاه کنیم همین مسئله

مثل افلاطونی را می‌توانیم در اینجا پیدا کنیم؛ خیلی

راه دور نمی‌رویم الآن این ملائکه هر کدامشان دارای

یک واحد بالعدد هستند و در آیه قرآن هم داریم:

﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ

بِالْبُشْرِ﴾^۳ آمدند در منزل حضرت ابراهیم و

تعدادشان هم مشخص بود و گفتند که ما می‌خواهیم

۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۲۸. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۰۲:

«آن کسانی که اهل ظلم و ستم به جان‌های خود بوده‌اند، در وقتی که فرشتگان موت می‌خواهند قبض ارواح آنها را بنمایند.»

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۳۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۰۲ و ۲۰۳:

«آن دسته از مردمی که پاک و پاکیزه‌اند، ملائکه قبض روح از طرف خدا به آنها سلام و تحیت فرستاده می‌گویند: سلامٌ علیکم.»

۳. سوره هود (۱۱) آیه ۶۹. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۱۳۳:

«فرستادگان و ملائکه ما به منزل ابراهیم برای بشارت دادن او به فرزند، وارد شدند.»

بیاییم چه کنیم و... یا درباره حضرت لوط داریم که آن فرستادگان و ملائکه در منزل حضرت لوط آمدند و چه کردند. و همین‌طور راجع به پیامبران دیگر داریم. راجع به حضرت داود داریم:

﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبُؤُا الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ* إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَأَحَكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا نُشِطُطُ وَأِهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ* إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَحِدَةٌ قَالُوا كَلِّبْنَاهَا وَعَزَّيْنِي فِي الْخُطَابِ﴾^۱

که دوتا از محراب پایین آمدند خب این ملائکه دوتا هستند، یکی به عنوان متهم و یکی به عنوان متهم پیش حضرت داود برای اقامه دعوا آمدند. پس این عدد وجود دارد، عدد در ملائکه وجود دارد، همین عدد نسبت به جناب عزرائیل است.

دیدن عزرائیل توسط همه افراد هنگام احتضار

مثال مقرب مثل افلاطونی

وقتی که ملائکه برای قبض روح مؤمن می آیند چطور ما در روایت داریم که مؤمن عزرائیل را

^۱. سوره ص (۳۸) آیات ۲۱ - ۲۳.

ترجمه: «و آیا حکایت آن (دو فرشته به صورت) خصم به تو رسیده است که از بالای غرفه عبادتگاه (داود بی اجازه) بر او وارد شدند؟! هنگامی که (در محراب) بر داود داخل شدند و او از آنان سخت هراسان شد (که مبادا دشمن باشند) آنان بدو گفتند: مترس، ما دو تن (یا دو گروه) خصم یکدیگریم که برخی بر دیگری ستم کرده (و به حکومت پیش تو آمده‌ایم)، میان ما به حق حکم کن و با هیچ یک جور و طرف‌داری مکن و ما را به راه راست دلالت فرما. این برادر من نود و نه رأس میش دارد است و من یک میش، این یک را هم گفته به من واگذار، و با من به قهر و غلبه و تهدیدآمیز خطاب کرده است.» (محقق)

می بیند؟! خب باید ملائکه را ببیند نه اینکه عزرائیل را ببیند! آن عزرائیل باید که آن بالا بایستد و به اینها امر و دستور بدهد! درحالی که تمام اینها یعنی هم شواهد، هم مسائل خارجی، هم روایات، قرائن و خصوصیات همه متفقاً می گویند که شخص وقتی که [قبض روح می شود] حضرت عزرائیل را می بیند که آمده است. اگر شخص صالح باشد با صورت جمیل و دل آرا و اگر شخص طالح باشد با صورت کریه و مُشوّه می بیند.

خب در این رؤیتی که هست یکی نگفته که من غیر از عزرائیل را دیدم یعنی وقتی چشم برزخی باز می شود بگوید که من غیر از عزرائیل را دیدم و اینها عمله‌ها و اکره‌های جناب عزرائیل هستند و اینها جزو سربازان و جزو فرمان برداران جناب عزرائیل هستند بلکه همه می گویند که عزرائیل [را دیده‌اند]. شاید برای شماها هم اتفاق افتاده باشد که در مواردی می آیند و شخص در حال احتضار است و قبض روح می شود و بعد دوباره برگشت داده می شود. بنده خودم چند مورد سراغ دارم که آنها بعضی از آن را

برای خود بنده توضیح دادند و بعضی را هم شنیدم که به این کیفیت بوده است. همه آنها می گویند که ما عزرائیل را دیدیم. خب اگر تو عزرائیل را دیدی پس این ملائکه ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ أَلْمَلَّائِكَةُ﴾ در اینجا چه می شوند؟! اگر تو عزرائیل را دیدی پس چرا ملائکه دیگر را ندیدی؟! درحالی که خدا می گوید که عزرائیل جان نمی گیرد ملائکه جان می گیرند. در این آیه [این گونه می گوید و] در آیه دیگر دارد که عزرائیل جان می گیرد اما در این آیه دارد که ملائکه جان می گیرند.

بنابراین باید بگوییم که در اینجا دو دسته هستند؛ جان گرفتن و قبض روح یک دسته مربوط به عزرائیل است و یک دسته دیگر هم مربوط به ملائکه است و عزرائیل آنجا نیست. پس در آن موارد دیگر، آنها دیگر عزرائیل را نباید ببینند چون افراد و اشخاص و ملائکه دیگر موظف و موکل هستند و آنهایی هم که آنجا هستند [در دسته ای که عزرائیل جان آنها را می گیرد] نباید [بقیه ملائکه] را ببینند درحالی که این برخلاف است؛ یعنی آنچه که در خارج تجربه شده و مورد مشاهده است [این طور

نبوده است] و حتی نه اینکه این فقط برای مسلمان‌ها است بلکه حتی برای غیرمسلمان‌ها، مسیحیان، یهودیان و حتی افراد غیر ملتزم به هیچ دین و نحله‌ای هم می‌گویند که ما یک فردی را با این خصوصیات دیدیم و به ما مهربانی کرد یا غیر. یعنی افراد یک واقعیت را به صور مختلف می‌بینند.

این واقعیت جناب عزرائیل در این ملائکه دیگر، همان مثال افلاطونی است که آن مثال افلاطونی دارای اعیان جزئیۀ خارجیہ است؛ یعنی همان‌طوری که جناب عزرائیل با آن احاطۀ علی و ولایی و اشراف علی خودش در آن ملائکہ جزئیہ، نفس آن اشراف را به منصبہ ظهور می‌رساند به‌طوری که شخص به‌واسطہ آن اشراف علی، آن صورت عزرائیل را می‌بیند نه صورت آن ملک دیگر را، چون این اشراف است درحالی که ملک دیگر دارد به‌حسب ظاهر قبض روح می‌کند ولی آن جنبہ رسوخ و نفوذ و آن حیثیت علی که آن تنزل مقام فعلیت در آن معلول خارجی است و چیزی را برای آن معلول جز وجود علت باقی نمی‌گذارد.

لذا وقتی که شخص در حال قبض روح است
عزرائیل را می بیند و آن معلول را دیگر نمی بیند
در حالی که معلول دارد جانش را می گیرد نه به حسب
ظاهر خود عزرائیل با آن واقعیت جزئیۀ خودش -
جزئی از نظر ما ولی سعی از نظر واقعی - او نیست.
چون این نور قوی است و این ولایت، ولایت قوی
است و تمام وجود آن معلول و ملک جزئی را
فراگرفته است پس آن ملک در آن وجود سعی و کلی
ملک الموت فانی می شود و وقتی که فانی شد شخص
در حال احتضار دیگر چه می بیند؟ اصل را می بیند و
اصل هم عزرائیل می شود!

این قضیه به عنوان مقرب برای تحقق مثل
افلاطونی است. جناب افلاطون همین مطلب را در
مورد انسان می گویند؛ می گویند که انسان یا حیوان یا
هر چه که اینها دارای یک حقیقت کلیه هستند که آن
حقیقت کلی باعث نزول تمام انسانها و مقیدات
خارجی است. حالا آن حقیقت کلی چه کسی
می تواند باشد؟ نفس رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلّم! اینجاست که **أول ما خلق** [معنا] پیدا می کند.

«**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ**»^۱ است یا فرض کنید که «**أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ**»^۲ است، آن حقیقت نفس رسول الله در نفوذ نسبت به اعیان انسانی است. حالا شما بیا این را نگاه کن یا بگویی که آن حقیقت نفس نسبت به نفوس در حقایق مجردة غیبی! دیگر نفس رسول الله جبرائیل ساخته است! نفس رسول الله ملک الموت ساخته است، ساخته است نه اینکه رفاقت کرده است! نفس رسول الله باعث به وجود آمدن حیوان شده است، باعث به وجود آمدن جماد و نبات و غیر شده است. هر چه بخواهی آن نفس باعث می شود که این «**مُحْصَى عَوَالِمِ الْحَضْرَاتِ الْخَمْسِ**

۱. بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۱۷۰. معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۵۲، تعلیقه:

«روایات در این معنی به مضامین مختلفی وارد است که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ**، ماء است، و یا قلم، و یا لوح، و یا عقل، و یا نور. در «مرصاد العباد» ص ۴۶ و ص ۵۲ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ**. و نیز در ص ۵۲ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ**. و نیز در ص ۳۷ و ص ۵۲ و ص ۴۰۳ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحی**. و نیز در ص ۳۷ و ص ۱۳۳ و ص ۱۵۹ گوید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِی**.

ولیکن استاد ما علامه طباطبائی مدّ ظلّه العالی نظرشان این است که از همه این روایات روشن تر و قوی تر همین کلام رسول خداست که به جابر فرمود:

«ای جابر! اولین چیزی را که خداوند آفرید، نور پیغمبر تو بوده است.»

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ. مهر تابان، ص ۳۵۰؛ و اصل روایت در بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴ آمده است.»

۲. همان.

فی وجوده؛ ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ نَهْفِي ۖ إِمَامٍ ۖ

مُبِينٍ﴾^۱ و دلالت بر این مسئله می کند؛ یعنی وقتی

که رسول خدا به خود نگاه می کند **ما سوی الله** را در خود می بیند.

شما نگاه به دستتان بکنید، این دست، این انگشت اول، دوم، سوم، چهارم و پنجم جدای از من است؟! نه، به من چسبیده است. تا اینجای آن را که می بینید بقیه اش را هم می خواهید به شما نشان بدهم. همین این کف دست است، این هم که پشت دست است و این هم تمام خصوصیات آن است. شما می توانید خودتان را جدای از این دست تصور کنید؟ نمی توانید! جدای از دست دیگری چطور؟! نمی توانید! [خودتان را جدا] از این پا و سر و گردن می توانید تصور کنید؟! نمی توانید! چون تمام اعضا و جوارح را در وجود خودتان به صورت وجود مادی

۱. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۲۴۱، تعلیقه:

«جزو مجموعه ای از صلوات خاصه محیی الدین غیر از صلوات مشهوره. اصل مجموعه در کتاب بسیار کوچک بغلی با خطی در اعلا ترین درجه از حسن نستعلیق نزد حقیر موجود می باشد.»

۲. سوره یس (۳۶) آیه ۱۲. سر الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۱۵۰:

«علم هر چیز را در وجود امام مبین قرار دادیم.»

می‌یابید. حالا کاری به آن خصوصیات نفسانی، ملکات، غرائض، صفات و اینها نداریم. این سر، گردن، چشم، ابرو، بدن، پا، دست و اینها همه را در وجود خودتان در آن واحد **بِلِحْظَةٍ وَاحِدَةٍ** آنها را حیازت می‌کنید و وجدان می‌کنید و در خود احساس می‌کنید. رسول خدا در آن واحد تمام **ما سوی الله** را در وجود خودش احساس می‌کند.

پس اینجا مسئله علم غیب نیست و علم غیب دیگر پی کارش می‌رود! اینکه می‌گویند: پیغمبر و امام علم غیب دارند، علم غیب ندارند! علم غیب برای این افراد اکابری و شاگرد مکتبی‌هاست! علم غیب اینجا اصلاً به‌طور کلی برچیده می‌شود. مگر شما به دستتان علم غیب دارید؟! نه، دارید می‌بینید و جلوی چشمتان هست دیگر علم غیب ندارید. این انگشت اول، دوم، سوم، چهارم، پنجم، خنصر، بنصر و سبابه است و خب اینها را داریم می‌بینیم. کجای این علم غیب است؟!!

اینهایی که می‌گویند و کتاب می‌نویسند که منظور

آیه ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ

إِلَىٰ ﴿١﴾ همین مقام بشریت است، اصلاً هیچ نمی‌فهمند، اصلاً نمی‌فهمند هم که نمی‌فهمند! هیچ هیچ! کیفیت این تحقق و تکوّن خارج به چه نحوه است؟ اینکه من خدمت شما می‌گویم، این یک تجربیات شخصیه‌ای است که من از حضور خدمت بزرگان دارم و آن وقت شما بیاید نگاه کنید اگر همین قضیه بیاید پیدا شود در آن ولیّ الهی که او هم به همین کیفیت این مسئله را در وجود خود احساس می‌کند. وقتی می‌گوییم که فلان شخص یک مطلبی را گفت، [می‌گویند که] اِ اِ اِ پس اینها غیب هم می‌دانند، نه بابا عزیز من! اینها غیب نمی‌دانند و اینها اطلاع بر غیب ندارند بلکه اینها فقط اطلاع بر حضور دارند، نه غیب! غیبی دیگر وجود ندارد که بروند به دنبالش بگردند بیاورند! اینها برای ما غیب است که نمی‌دانیم پشت این دیوار چه خبر است، نمی‌دانیم پشت این در چه خبر است! اگر اطلاع پیدا کنیم می‌گویند که اطلاع بر غیب است، باید عینکمان را

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:

«بگو - ای پیغمبر - که اینست و غیر از این نیست که من بشری می‌باشم همانند شما که به من وحی کرده می‌شود.»

عوض کنیم و نمره آن را عوض کنیم تا ببینیم که هان درست شد. یک دستگاہ از این طرف بگذاریم که اشعه را آن طرف رها کند تا ببینیم حالا پشت این دیوار چه خبر است، این را اطلاع بر غیب می گویند. ولی آن ولیّ الهی که دارد خبر می دهد، از چه خبر می دهد؟! از غیب خبر می دهد؟! غیبی برای او وجود ندارد بلکه در خودش دارد می بیند. چه غیبی وجود دارد؟! اصلاً در خودش دارد می بیند.

آن مرتیکه میمون - می گویم: میمون، خب میمون هم بوده دیگر! - مأمون به امام رضا علیه السلام می گوید که بچه می خواهم! حضرت می فرماید که یک بچه به دنیا می آید از همه افراد به آن کنیزت - کنیز ظاهری - شبیه تر است.^۱

تا امام رضا او را نبیند، نمی گوید که به او شبیه تر است! ایشان الآن که دارد با مأمون حرف می زند پس معلوم است دارد می بیند دیگر، این دیدن نه دیدن غیب است بلکه دیدن در خود است! امام رضا در خود می نگرد و در خود می بیند، همان طوری که به

^۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۳۴.

خود می نگردد و اوصاف، صفات، ملکات و خطورات
خود را می بیند، این واقعیت را هم در خود می بیند.
او امام است، این امام علت عالم است، امام **حَبْلُ
الْمَمْدُود بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ الْمَخْلُوقِ** است. همان حقیقت
ولاییه در نفس امام رضا علیه السلام به عنوان تحقق
ما سوی الله در نفس امام هست **ما سوی الله** در نفس
اوست.

پس جبرائیل که دارد علم افاضه می کند چه کسی
دارد این علم را افاضه می کند؟ امام رضا علیه السلام.
ملک الموت که دارد قبض روح می کند چه کسی دارد
این قبض روح را می کند؟ امام رضا. تمام حرکاتی
که در عالم وجود چه در عالم شهادت و چه در عالم
غیب اتفاق می افتد در چه ظرفی اتفاق می افتد؟ در
نظر به امام رضا است. خب این غیب شد؟! غیب که
پی کارش رفت پس امام علم به غیب ندارد. قرآن
هم راست می گوید. پیغمبر هم می گوید که من غیب
نمی دانم^۱ دیگر راست است چون همه چیز هست

^۱ .سوره انعام (۶) آیه ۵۰:.

﴿وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ﴾ . امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۸:

«و نه اینکه غیب را می دانم.»

پس چگونه بخواهد به دنبال غیب برود؟! آن مشرکین هم که می‌گفتند: تو علم به غیب نداری، آنها هم راست می‌گفتند! هم مشرکین و هم پیغمبر همه راست می‌گفتند، منتها آنها روی یک معنا برداشت می‌کردند و پیغمبر هم به یک معنای دیگر می‌فرمود! پیغمبر می‌گوید که بله من غیب ندارم بلکه همه چیز برای من هست و همه چیز برای من ظهور است! همه چیز برای من عالم شهادت و عالم خارج است. بنده در این جلسه این تشبیه را [کردم] تا اینکه این مسئله مثل افلاطونی روشن شود. لذا این مطلب را در روایات و در آثار به صورت‌های مختلف می‌بینیم. در بعضی از روایات داریم که آن وحی به‌عنوان یک حقیقت کلی است که بر نفس پیغمبر نازل می‌شود. در بعضی جاها داریم که جبرائیل را من دیدم که پرش بر تمام مشرق و مغرب عالم گسترده شده بود.^۱ منظور از مشرق و مغرب نه عالم ماده است بلکه یعنی بر عالم مجردات گسترده شده بود درحالی‌که ما از هر فردی یک شیء خاص

^۱. تفسیر منهج الصادقین، ج ۱۰، ص ۱۶۷، با قدری اختلاف.

مشاهده می کنیم، مشاهده ما یعنی مشاهده جبرائیل و مشاهده عزرائیل و مشاهده اسرافیل، همین نفس مشاهده ما یعنی مشاهده اوست. چطور اینکه الآن که برق و نور و چراغ را مشاهده می کنیم این همان واقعیت سعی و اشتدادی است که از منبع و سرچشمه نشئت گرفته است و الآن به صورت جزئی در اینجا درمی آید؛ یعنی آن واقعیت سعی آمده خودش را پایین پایین آورده تا به میزان سعه وجودی ما باشد. خب این هم تتمه مطلب بود.

تلمیذ: با توجه به این مطلبی که فرمودید، جنبه علی حضرت عزرائیل در ملائکه که آنها معلول هستند پس محتضر باید نفس امام علیه السلام را مشاهده کند چون عزرائیل هم نسبت به جنبه نفس امام معلول است. این اتفاق می افتد؟

استاد: بله، مگر نداریم که کفار پنج تن را در موقع احتضار می بینند؟! مگر از امام صادق علیه السلام روایت نداریم که می فرمایند: «**و لا تسموا فاطمة**» پنج تن را می بینند^۱ هم شیعه و هم مؤمن می بیند و هم غیر مؤمن و هم نصارا می بینند. در بعضی از همین قضایایی که از آنها نقل می شود و به صورت کتاب و اینها درآمده است نقل می شود می گویند که ما چهارده نور دیدیم. نصرانی است نمی فهمد اما

۱. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۸۴، با قدری اختلاف. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۵۲.

می گوید که ما چهارده تا نور دیدیم یا یهودی [این حرف را می گوید]. اینها همه یک واقعیت های تکوینی است که مشاهده می کنند. منتها یک مطلب دیگر هست و آن این است که افراد هم همان طوری که در این مقدار متفاوت هستند در آن جنبه هم تفاوت دارند یعنی از نقطه نظر ادراک ممکن است که ادراک آنها محدودیت هایی داشته باشد و اختلاف در ادراک وجود داشته باشد، این کاری به خود وجود خارجی ندارد.

وَقَالَ الْمُعَلِّمُ الثَّانِي فِي كِتَابِ الْجَمْعِ بَيْنَ رَأْيِي أَفَلَاطُونَ وَ أَرِسْطُو إِنَّهُ إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّ لِلْمَوْجُودَاتِ صُورًا فِي عِلْمِ اللَّهِ تَعَالَى بَاقِيَةٌ لَا تَتَبَدَّلُ وَ لَا تَتَغَيَّرُ وَ بَيْنَ ذَلِكَ بَعْضُ الْمُتَأَخِّرِينَ حَيْثُ قَالَ إِنَّ فِي عَالَمِ الْحِسِّ شَيْئًا مَحْسُوسًا مِثْلَ الْإِنْسَانِ مَعَ مَادِيَّتِهِ وَ عَوَارِضِهِ الْمَخْصُوصَةِ وَ هَذَا هُوَ الْإِنْسَانُ الطَّبِيعِيُّ وَ لَا شَكَّ فِي أَنَّ يَتَحَقَّقُ شَيْءٌ هُوَ الْإِنْسَانُ مَنْظُورًا إِلَى ذَاتِهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ^۱.

ایشان [معلم ثانی] فرمودند: این کلام افلاطون اشاره است به اینکه - البته در جمع آنها را حالا جلسه بعد عرض می کنیم - موجودات یک صوری دارند در علم خدای تعالی که [باقی است که تبدل و تغیر نمی پذیرد] که البته بنده عرض کردم فقط مسئله مسئله صورت نیست بلکه مسئله صورت و ماده یکی است.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۸.

وَ بَيْنَ ذَلِكَ بَعْضُ الْمُتَأَخِّرِينَ ... بَعْضِيَّ مِنْ

متأخرین این وجود صور در علم الله را توضیح داده‌اند، **حَيْثُ قَالَ ...** که همان معنای خفی باشد.

خب این مشخص است. یک شیئی محقق شود که انسان است و این انسان فقط همان ماهیت انسان بدون مشخصات خارجی است. فقط خود انسان که همان واجدیت ناطقیت است منظور است ولی کاری به چیزهای دیگر ندارد؛ به مشخصات خارجی، قرمزی، زردی، سیاهی، سفیدی، رنگ پوست، قد، ملت، نژاد و اینها کاری ندارد.

غَيْرُ مَأخُودٍ مَعَهُ مَا خَالَطَهُ مِنَ الْوَحْدَةِ وَالْكَثْرَةِ وَ غَيْرَهُمَا مِنَ الْأَعْرَاضِ الزَّائِدَةِ عَلَى الْإِنْسَانِيَّةِ وَ هُوَ الْمَعْنَى الَّذِي يُحْمَلُ عَلَى كَثِيرِينَ مِنْ زَيْدٍ وَ عَمْرٍ وَ الْإِنْسَانِ الْمُجْرَدِ عَنِ الْعَوَارِضِ الْخَارِجِيَّةِ الْمُتَشَخَّصَةِ بِالتَّشْخِصَاتِ الْعَقْلِيَّةِ فَحِينَ يَحْمَلُ الْعَقْلُ الْإِنْسَانَ عَلَى زَيْدٍ وَ عَمْرٍو التَّفَتُّ لَا مَحَالَةَ إِلَى مَعْنَى مُجْرَدٍ مِنَ الْعَوَارِضِ الْغَرِيبَةِ حَتَّى إِنَّهُ مُجْرَدٌ عَنِ النَّجْرِدِ وَ الْإِطْلَاقُ فَهَذَا الْمَعْنَى لَهُ وَجُودٌ لَا مَحَالَةَ فإِذَا أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ الْوَجُودُ فِي الْخَارِجِ أَوْ فِي الْعَقْلِ وَ عَلَى الْأَوَّلِ لَزِمَ أَنْ يَكُونَ الْمُشَخَّصُ عَارِضاً خَارِجِيّاً مُؤَخَّراً عَنِ الْمَاهِيَةِ فِي الْوَجُودِ.^۱

ما با این انسان، وحدت و کثرت و غیر آن از اعراض زائده چیزی در نظر نداریم. این همین طبیعت مهمله است که بر کثیرین از زید و عمرو بار می‌شود و یک انسان دیگر هم داریم انسانی که مجرد از عوارض خارجی متشخصه به تشخصات عقلیه است مثل امکان و امثال ذلك. این به همان حقیقت

۱. همان، ص ۴۸ و ۴۹.

انسانیت توجه دارد نه به عوارض. حتی از تجرد و اطلاق هم باید مجرد باشد والا اگر آن انسان به وصف تجرد یا به وصف اطلاق لحاظ شود، وعاء این فقط وعاء ذهن است و غیر قابل انطباق بر خارج است. این معنا برای آن باید یک وجود داشته باشد. حالا این انسانی که مجرد است حتی تجرد ذاتی دارد یا وجودش وجود خارجی است یا در عقل است. در خارج نمی‌تواند باشد چون لازم می‌آید که مشخص که همان عوارض باشد عارض خارجی مؤخر از ماهیت در وجود باشد درحالی که گفتیم: وقتی که ماهیت می‌خواهد در وجود تحقق پیدا کند باید با مشخصات تحقق پیدا کند و بدون مشخص که نمی‌شود. آن وقت ما در اینجا حکم به وجود ماهیت در خارج بدون مشخص کردیم. مشخص آن بعد می‌آید؛ می‌گوید که من فردا می‌آیم. مثل اینکه بچه به دنیا بیاید حالا که به دنیا آمد بعد چند روزی بگذرد بینیم که اصلاً پسر است یا دختر است! وقتی که به دنیا می‌آید از اول با خودش هرچه که هست و نیست را هم می‌آورد! می‌گوید که من یا این هستم یا آن

هستم نه اینکه از اول یک مولودی بیاید و این مولود مبهم باشد و تازه بعد از یک سال گوش پیدا کند یا بعد از شش ماه بینی پیدا کند. این طور نمی شود! این هم که خب طبعاً به همین کیفیت است.

فَتَعَيَّنَ الثَّانِي وَ هُوَ كَوْنُهُ مَوْجُوداً فِي الْعَقْلِ مُتَشَخَّصاً بِتَشْخُصِ عَقْلِي بِحَيْثُ يُمَكِّنُ أَنْ يَلْتَقِيَ إِلَيْهِ بِدُونِ الْإِلْتِقَاتِ إِلَى تَشْخُصِهِ وَ هَذَا الْمَعْنَى جَوْهَرٍ لِحَمْلِهِ عَلَى الْجَوَاهِرِ حَمَلاً اتِّحَادِيّاً فَيُثَبِّتُ بِذَلِكَ وَجُودَ جَوَاهِرٍ عَقْلِيَّةٍ فِي الْعُقُولِ يَكُونُ تِلْكَ الْجَوَاهِرُ مَاهِيَاتِ الْمَوْجُودَاتِ الْخَارِجِيَّةِ وَ هَذَا هُوَ بَعِيْنُهُ مَذْهَبُ أَفْلَاطُونِ فَإِنْ قِيلَ الْمَشْهُورُ أَنَّ أَفْلَاطُونَ اثْبَتَ الْجَوَاهِرَ الْعَقْلِيَّةَ فِي الْأَعْيَانِ بِحَيْثُ هِيَ مَاهِيَاتُ كَلِّيَّاتٍ لِلْأَفْرَادِ الْخَارِجِيَّةِ^١

فَتَعَيَّنَ الثَّانِي که ظرف وعاء و وجودش ذهن

است. از اینجا می فهمیم که افلاطون این را نمی گوید چون وجود عقلی که وجود خارجی پیدا نمی کند بلکه افلاطون می گوید که این صور در خارج وجود دارند همان طوری که شما دارید اشیاء خارجی را می بینید این صور را هم بدون التفات به تشخیص آن می توانید ببینید و این معنا جوهر است چون بر آن جوهر جزئی به نحو حمل اتحادی حمل می شود؛ می توانیم بگوییم که همان انسان نفس زید است.

به واسطه جوهر عقلیه در عقول ثابت می شود که ما تنها جوهر عقلیه خارجیه نداریم بلکه عقلیه هم داریم. این جوهر ماهیات موجودات خارجی بر وجه اجمال هستند [و این همان] مذهب افلاطون

١. الحکمة المتعالیة، ج ٢، ص ٤٩.

است. البته طبعاً این معنا با آنچه را که افلاطون در صدد اثبات اوست منافات دارد چون افلاطون نمی‌گوید که وجود صور کلیه وجود عقلی است بلکه افلاطون می‌گوید که وجود این صور وجود خارجی است منتها وجود خارجی سعه‌ای و کلی است نه وجود خارجی جزئی و محدود، و این تأویل و توضیحی را که [می‌گویند] - البته در جلسه بعد باز هم عرض می‌کنم و اشکال دیگری که بر این قضیه وارد است را عرض می‌کنم - افلاطون می‌آید وجود سعی را ثابت می‌کند منتها وجود سعی که قابل انطباق بر اشیاء است و وجود ماهیت مبهمه در عقل اصلاً قابل انطباق بر خارج نیست بلکه فقط ظرف آن ظرف ذهن است. چطور ممکن است شما درختی را در ذهن تصور کنید که آن درخت با همان ابهامش و با همان غیر مشخصاتش در خارج تحقق پیدا کند؟ هر درختی که در خارج تحقق پیدا می‌کند باید یک مشخصات خاص خودش را داشته باشد. هر کدام برای خودش است. بنابراین تا وقتی که در ذهن هست قابل انطباق در خارج نیست و وقتی که در

خارج تحقق پیدا کرد او نخواهد بود چون او مبهم
است و این مشخص است.

اللهم صل على محمد و آل محمد